اوسعیت نفس الامر از وجود

قبلاً مبنایی هم عرض کرده بودم که هر چه روی آن فکر کنید –روی اصل آن، نه تحلیلش- نفع میبرید؛ اینکه اساساً نفس الامر اوسع از وجود هست یا نیست؟ این را هم مکرر عرض کردم.روی این مبنایی که صحبت میشود اساساً کل واقعیت روی این، بیان میشود که نفس الامر مساوق با وجود است؛ هر چه هم در نفس الامر بحثهایی پیش بیاید، آن را به مسائل وجود بر میگردانند. اما در جلسات متعدد و در چندین سال فکرمان مشغول بود، برای ما که صاف نشد. ما به این صورت به نتیجه رسیدیم که ظرف نفس الامر اوسع از وجود است. لذا در مورد برهان آقای طباطبایی در اسفار عرض میکردم، ایشان فقط خواستند برهان صدیقین را روی ضوابط کلاسیکی از مبادیای که برهان بر آنها مبتنی باشد خالی کنند، و حال آنکه به فضایی رفتهاند که خروجی برهان ایشان خوب است اما مبتنیبر مبادیای که خودشان میگویند نیست. یعنی از آن مقصودی که ایشان داشتند پر بارتر است. قبلاًاین را عرض کرده بودم.

شاگرد: اگر نفس الامر را براساس وجود بچینیم اما وجود را توسعه بدهیم و آن را مطلق ثبوت بدانیم، چطور میشود؟ همان کاری که علامه در فرع هفتم میکند. یعنی باز هم مبتنیبر وجود است اما ظرف وجود اوسع از وجودی است که ... .

استاد: بله، اینها مباحث مفصلی است. مثلاًاگر به اینطور باشد، ایشان باید اعیان ثابته را بپذیرند. در نهایه صریحاً میگویند: «اما الاعیان الثابتة فتردها اصلة الوجود و اعتباریة الماهیة».

شاگرد: یعنی اصالتش را رد میکند. علامه به دو نوع موجودیت قائل هستند. یک موجودیت اعتباری و یک موجودیت اصیل. ماهیت و اعیان ثابته را موجود میدانند اما یک موجودیت اعتباری. یعنی به واسطه در عروض وجود. اگر منظور شما مقاله اعتباریات ایشان است که اعتباریات را شش جور میدانند.

شاگرد: همان اعتباریتی که در برابر اصیل است. ما شش معنا برای اعتباریت داریم... .

استاد: اعتباریتی که در برابر اصیل است، را باید دقیقاًتعریف کنید. یعنی الآن اعتباریت را نفس الامری میگیری یا نه؟

شاگرد: بله.

استاد: وقتی آن را نفس الامری گرفتید، این امر نفس الامری وجود است یا عدم است؟

شاگرد: بالوجود است یعنی چه؟

استاد: یعنی به حیثیت تقییدیه وجود موجود است. حیثیت تقییدیه سه جور است؛ یا اخفی است یا اظهر است یا خفی است. خود اخفی سه نوع است؛ یا شانیه یا نفادیه است. علامه ماهیت را به نفاد وجود در خارج موجود میداند. چون با وجود متحد است.

شاگرد: قبلاً صحبت کردیم که این حیثیات سر می‌رسد ای نه؛ حیثیات تقییدیه و انواع آن. الآن یک سؤال ساده می‌کنم؛ وجود من حیث هو وجود، یک حیث است ای دو حیث است؟

شاگرد: یک حیث است.

استاد: خُب از دل یک حیث می‌تواند دو حیث بیرون بیاید؟ از دل حیث وجود، لاوجود و لاحیث می‌تواند بیرون بیاید ای نه؟

شاگرد: نه.

استاد: خُب نفاد از کجا آمد؟

شاگرد: از دل خود وجود آمد.

استاد: نفاد، وجود است ای لاوجود است؟

شاگرد: وجود نیست اما هر چیزی که وجود نیست... .

استاد: ما در نفاد تنوع داریم ای نداریم؟

شاگرد: داریم.

استاد: این تنوع از کجا آمد و حال اینکه نفس حقیقت وجود، جز یک حیث نیست؟ یک حیث که نمی‌تواند دو تا را بسازد.

شاگرد: مراتب دارد. یک حیث، وحدت سرایانی است. وحدت شخصی نیست.

استاد: در خود مراتب، تهافت صورت گرفته است. حیث وجود، حیث سذاجت، وحدت است ای کثرت است؟

شاگرد: وحدت در عین کثرت است.

استاد: این همان تناقضی است... . چون در کثرت چراهای ندانستند و با آن مواجه بودند، می‌گویند کثرت در وحدت. خُب کثرت از کجا آمد، وحال اینکه یک حیث بیشتر نیست؟ لذا از نظر سیستم منطقی، این ساختار با تهافت مواجه است. شما یک وقتی می‌خواهید بگویید ما یک چیزی دیده‌ایم و بیانی می‌گوییم، آن یک فضای دیگری است. بگویید شهود شده و ... . اما یک وقتی است که کاری با آن نداریم؛ می‌خواهیم یک سیستم منطقی غیر متناقض ارائه بدهیم. در اینجا کثرت از کجا آمد؟ سؤال اول این است: وجود یک حیث است ای دو حیث است؟ اگر یک حیث است کثرت از کجا آمده؟ این سؤال یک سال و خورده‌ای من را مُعطل کرده بود؛ سال شصت. شما جواب بدهید. کثرت باید از یک جایی بیاید. می‌گویید از دل خود وجود می‌آید. خُب شما می‌گویید وجود یک حیث است. چطور از یک حیث کثرت درآمده؟ انتشاء الکثرة که شوخی نیست. بحث‌های آن مفصل شده است.

محقق اصفهانی در «تحفة الحکیم» جمله دارند؛ در آن جا که می‌خواهند تفاوت مراتب و مظاهر را بگویند، می‌گویند: صوفیه می‌گوید: «واذات مع شؤونها اذاتیه ××× بینهما حقیقة العینیه ××× ففعله تشأن اذات فقط ××× فی ذاته وهو علی اللّه شطط»[1]. ایشان در مقام در این قول می‌گویند «علی الله شطط». خُب این را چطور درست می‌کنند؟ می‌گویند شئون اندماجیه ذاتیه.

شئون اندماجیه ذاتیه را با حیث واحد چطور جمع کردی؟! همین که عرض کردم بستر بسیط الحقیقة با بستر قاعده الواحد دو بستر است. اینها را تلفیق کردند و تمام! درحالی‌که باید اینها حل شود. وقتی می‌گویی یک حیث بیشتر نیست، بعد می‌گویی شئون اندماجیه ذاتیه. خُب اینکه یک حیث نشد؟!

آنها می‌خواستند کثرت در عین وحدت را درست کنند، شئون اندماجیه ذاتیه را محل انتشاء کثرت گفتند؛ کتاب التمهید و سائر کتبی که در عرفان نظری هست. اما مشاء چه کار کرده‌اند؟ اگر مشاء این را داشتند که لازم نبود حتماً عقول عشره را درست کنند. مشاء چرا عقول عشره را درست کرد؟ چون می‌خواستند هر عالم و هر فلک را با تعدد جهات در مراتب طولی امکان اشرف درست کنند. اگر عقل سوم را درست نمی کردند نمی‌توانند مراحل بعدی نفوس را ساماندهی کنند. تا به عقل عاشر رسیدند که عقل فعال شد. گفتند حالا دیگر خوب شد. حالا عقل فعال است و آباء سبعه، امهات اربعة و موالید ثلاث می‌آید که نظام پیدا می‌کند. این بستر بود که قاعده الواحد را داشت و بساطتی داشت به‌معنای خودش. اما کسانی که به این مبانء سیر نمی‌کردند می‌گفتند شئون اندماجیه ذاتیه. کثرت در عین وحدت –نه وحدت در کثرت- حالا مرتبه واحدیت و مراتب قبلی چطور است، بماند.

منظور من این است که اینها مباحثی است که کار می‌برد. لذا آن اوسعیت نفس الامر با صرف اینها سر نمی‌رسد. خلاصه شما باید برای کثرت یک وجهی بگویی. اگر کثرت را قبول ندارید –همانطور که عده‌ای گفته‌اند- خُب اصلاً اسمی از آن نبرید. اگر می‌خواهید بگویید باید یک نظام منطقی‌ای بگویید که بتواند مصحح منطقی کثرت باشد، و آن را جمع کند با اینکه حیثیت وجود، جزء یک حیثیت نیست.

آخوند ملاصدرا برای اثبات وحدت و حقیقت وجود، از چه برهانی استفاده کرد؟ گفت همین که به همه می‌گویی وجود. این برهان معروف آخوند است. پس معلوم می‌شود که اینها اشتراک دارند؛ حقیقت واحده است. نه حقائق متبائنه. ایشان در مشاء را همین برهان قرارداد. خُب نفس این یکی است ای دو تا است؟ اگر فقط یکی است، پس تنها ما به الاشتراک حقائق متبائنه است، تعدد از کجا آمد؟ محال است از حیث وحدت، حیث تعدد بیاید.

سؤالاتی هم بود که قبلاً عرض کردم روی آن تأمل کنید. مثلاً استحاله نقیضین؛ تناقض محال است. استحاله تناقض؛ یعنی ضرورت سلب، نه اینکه متناقضین با هم جمع نمی‌شوند؛ این صرفاً یک سالبه نفی فعلیه است. بلکه ضرورت سلب؛ نمی‌شود تناقض شود؛ محال است نقیضین با هم جمع شوند. این قضیه صادقه است یا نه؟

شاگرد: سؤال بعدی این است که نفس الامر آنها کجا است؟

استاد: نه، می‌خواهم بنا بر اصالة الوجود بگویم صادقه هست یا نیست؟ مطابَقی دارد یا نه؟

شاگرد: باید داشته باشد.

استاد: خُب این وجود است یا عدم است؟ استحاله تناقض، وجود است یا عدم است؟ اگر ما چیزی را درک می‌کنیم، مدرَک ما و ما بازاء قضیه، وجود است یا عدم است؟ این سؤالی است که می‌گویم مکرر روی آن تأمل کنید. اگر این را جواب دادی سؤال بعدی را مطرح می‌کنم. استحاله تناقض، وجود است یا عدم است؟ تناقض محال است. به‌عنوان یک حقیقتی که همه می‌فهمیم واضح است، موجود است یا معدوم است؟ شما روی اصالة الوجود بگویید.

شاگرد: طبق اصالة الوجود باید وجود بگویند.

شاگرد۲: معدوم است.

استاد: اگر معدوم است، پس استحاله تناقض محال نیست. به این خاطر که استحاله، معدوم است و عدم هم که بطلان محض است.

شاگرد: به حمل اولی موجود است و به حمل شایع موجود نیست.

استاد: فرض گرفتیم انسانی نیست. حمل برای ذهن انسان است. با بیرون و مطابَق کار داریم. ما یک چیزی را درک میکنیم حالا اگر ما نبودیم تناقض محال بود یا نبود؟ ما نبودیم و اصلا بشری خلق نشده بود، تناقض محال بود یا نبود؟ جای این استحاله کجا است؟ موجود است یا معدوم است؟ این سؤال پیشروی خوبی است.

بعضی بحثها هست –عدهای تشریف ندارند- که سرنخی میشود؛ گاهی است که میگوییم بحث شده، اما گاهی وقتی در ده دقیقه دو-سه کلمه را بگوییدمیبینند اینها مباحثی است که صرف اینکه یک بحث شده نیست. بلکه مهم و پر فایده است. لذا من چندین سال میگفتم اگر اوسعیت نفس الامر برای کسی واضح شد، مطلب مهمی به دستش آمده. اگر هم نشد که هیچ.

اینکه شما میگویید علی القاعده باید بگوییند موجود است، سؤال بعدیش این است: اگر موجود است، واجب الوجود بالذات است یا بالغیر؟ کدام یک از اینها است؟

شاگرد: بالغیر است.

استاد: اگر بالغیر شود که اصل استحاله تناقض بالغیر میشود! یعنی اساساً ریخت مباحث اوسعیت نفس الامر ... . ما که بحث کرده بودیم چندتا شده بود؟ شش-هفت تا یادم هست. شش-هفت حوزه نفس الامر که اینها با هم فرق دارند و احکامشان هم با هم فرق دارند، درحالیکه همه اینها را در یک بستر دوتایی سامان دادهایم.

شاگرد: شما از اصل وجود از مشاعر شروع کردید و جلو رفتید.

استاد: نه، آن تحلیل وجود بود. منظورم حوزههای نفس الامر است که میتوانیم نشان بدهیم که اینها اوسع است. آقای عارفی کتابی دارد به نام «مطابقت صور ذهنی با خارج»، در این کتاب ایشان یک حوزه هیچستان را اضافه کرده.

شاگرد: ایشان متأثر از آقای فیاضی است.

استاد: ایشان میگفت دو تا استاد داشتم که راهنمای من بودند. یکی از آنها میگفت این خوب است، ادامه بده. دیگری میگفت اشکالات شرط است و حرفت هم غلط است.

علی ای حال من اینها را بعد دیدم. ما چند سال این را بهصورت اینکه خلاف ضوابط است عرض میکردم، تا آن روزی که یکی از آقایان گفت مرحوم آقای صدر در بحوث این را گفته. بعد من مراجعه کردم و از فردا میگفتم آقای صدر گفتهاند! ولی برای ما مشکلی نیست. همان جا هم توضیح دادم، آقای صدر هم در دو-سه حوزه بوده که ناچار شدند؛ یکی اتصاف ماهیت به امکان است؛ اتصاف ماهیت به امکان کجا است؟ بعد الوجود است یا قبل الوجود؟ در چه موطنی میگویید «الماهیة امکنت، فاحتاجت فاوجبت فوجبت فوجدت». اولش میگویید «امکنت»، خُب این کجا است؟ در کدام بستر است؟ اینها را میبافید یا یک چیزی را درک میکنید؟ این یک حوزه آن است. اما در حوزههای دیگر مرحوم آقای صدر جاری نکردند. و حال آنکه اگر ما هر حوزه نفس الامر را، طوری که فضای خودش هست

بشناسیم و منطقش را بنویسیم، اصلاً می‌بینیم یک نظم زیبایی پیدا می‌کند. لذا بعداً هم در معانی حرفیه در اصول، مجبور نیستیم در وجود رابط با آن همه غموضش رفتوبرگشت داشته باشیم. وجودات نسب و معانی حرفیه برای خودشان یک حوزه‌ای هستند. احکام و ضوابط روشنی دارد. ولی منطق آن را بنویسیم، می‌بینید... . وقتی می‌خواهید با منطق وجود و عدم مقابلی محمولی، وجود رابط و نسب را توضیح دهید، آن وقت همین چیزی می‌شود که در کلمات هست.

شاگرد: با اینکه این مباحث را بارها از شما شنیدم اما امروز یک مطلب جدیدی گرفتم.

استاد: واقعاً هم به این صورت است. چرا؟ به‌خاطر کمبود ابزار زبان بشر است. یعنی خدای متعال به ذهن ما اقیانوسی از شبکه‌های معرفتی داده که ابزار زبانی که اینها را به هم بدهیم، کم داریم. با ابزار کم مجبوریم که از اینها استفاده کنیم. لذا هر چه روی اینها رفتوبرگشت شود آدم می‌بیند فضاهایی است.

---

[1] تحفة الحكيم نویسنده : الغروي الإصفهاني، الشيخ محمد حسين جلد : ۱ صفحه : ۴۸

بازبینی #2
ایجاد شده 28 ژانویه 2024 16:18:20 توسط ... .
به روزرسانی شده 7 فوریه 2024 13:39:39 توسط ... .